

سه عکس و چند خاطره از فوتبال و زندان و اشرف و آلبانی

به دوستان عزیز مهرآباد جنوبی

سلام، سلام، سلام

سلام به جاودانه سرداران محله های ما

حسین فلاح، بهرام طرز علی، اصغر مجنون، حسین بیدختی، داود فیضی و...

سلام به همه بچه های مهرآباد جنوبی، سراسیاب، سه راه آذری تا سی متری جی، بچه های پشت خطه یافت آباد و یاخچی آباد، تا زمین هزارمتری- خیابان قزوین بالا دخانیات (محله حسین فرکی و حسن جشنی و...)

بابلسر تابستان ۵۸



عکس: از راست: سیامک نادری (پیراهن سرمه ایی شلورسفید) محسن شاملی- خسرو ناصر (رکابی لاجوردی) بازیکن دسته دوم تیم آژاکس هلند- علی ربیعی (پیراهن سیاه) بازیکن تیم ملی جوانان ایران و تیم ماشین سازی تبریز- اصغر فرهانی- رضا اندک رنج (قسمتی از سرش پیداست) بازیکن باشگاه افشین، قهرمان مسابقات باشگاههای جوانان تهران سال ۵۶- بهرام طرز علی (پیراهن سفید)- پیراهن چهارخانه صورتی یادمانده - داود... نفرنشسته وسط احتمالاً فرامرز معصومیان، یکی از سه دروزبان تیم ملی ایران - ونفیری که نیم تنه اش در عکس افتاده؟. فکرمی کنم حسن فلاح هم در این جمع بود. این عکس را حسین فلاح گرفت، بازیکن باشگاه افشین، قهرمان مسابقات باشگاههای جوانان تهران. هنوز عکس حسین فلاح که در مجله دنیای ورزش چاپ شده بود را بیاباد دارم. تیم افشین با مربیگری محمد صلاحی اهل میانه، برتر از تاج و پرسپولیس قهرمان باشگاههای جوانان تهران شد. محمد صلاحی در سالهای بعد مربی جوانان تاج (استقلال) شد. محله ما بلحاظ فوتبال غنی بود و هر سال یکی و دو بازیکن در تیم جوانان تهران و یا تیم ملی جوانان ایران داشت. تابستان سال ۶۱ در زندان قزل حصار، یکباره دیدم فوتبال پخش می شود و نام اصغر نوری را بعنوان کاپیتان تیم ملی جوانان ایران نام برد. از ۱۴ سالگی با هم در یک محله بودیم و بازی می کردیم. فکرمی کردم روزی «اصغر جیغل» کاپیتان تیم ملی جوانان بشود. آخرین بار با اصغر رودر روی هم بازی می کردیم. اودفاع وسط و من مهاجم تیم مقابل بودم. بمت یکسال مچ پایم پارگی داشت اما می ترسیدم به پدرم بگویم و برای مدتی مانع فوتبال من شود. درد زیادی می کشیدم، حتی تحمل اینکه توپ آهسته به پایم بخورد رانداشتم، یادم می آید در مقابل اصغر که وضعیت پای من را می دانست و اینکه با چند تکه چوب مچ پایم را می بستم و بانداژ می کردم، بسیار آسیب پذیر بودم... سعی می کردم در درگیری تن به تن شرکت نکنم. بدلیل هزینه، آن موقع دکتر نرفتم. دکتر محلی یک پیرمردی بود، می گفت: «مچ پایت در رفته و کج جا افتاده، اما پس یک هفته دنبه گوسفند بستن، وقتی خواست جابیندازد. جیغم هوا رفت و گفتم نمی خواهد جابیندازی.

با همان پا ادامه دادم. بمدت یکسال، از پای راست استفاده نمی کردم. و همین امر باعث شد تا روی پای چپ تمرکز کنم و به همین دلیل پای چپم هم بلحاظ مهارت تکنیکی قوی شد، بعضی از افرادی که از قبل مرانمی شناختند می پرسیدند: «چپ پا هستی؟».

در جمع ۱۲ نفره عکس فوق، من بعنوان بازیکن تیم فوتبال نرفته بودم، ۸ ماه بود که فوتبال را ترک کرده بودم. و اما همه جا باهم می بودیم. وقتی به بابلسر رسیدیم، همان شب قبل گفتن: تیم بابلسر یک گوش راست دارد که سرعت بسیار بالایی دارد. همین با عث ترس اصغر فراهانی (اصغر کلک) شد. اودفاع چپ خوش استیل و با تکنیکی بود، اما کند بود. حسن فلاح با خنده شیطنت موزیانه ایی می گفت: «اصغر فردا بهانه می آورد که پایم درد میکند و نمی توانم بازی کنم.» او و همه اصغرا از کودکی می شناختند... سوژه خنده همان بود. صبح قبل از بازی به من گفتند: اگر هم فوتبال را ترک کردی، امروز مجبوری بیایی بازی کنی، چون اصغریکی دوبار از گوش راست سریع آنها جا بماند، آسیب دیدگی پیش را بهانه می کند. و هم می خندیدیم، اصغربسیار بامزه و بانمک بود... واقعاً هم میترسید. در دقیقه ۳۰ گوش راست برای سومین بار اصغرا ۲۰ متر جا گذاشت و... دفاع چپ ما سوراخ بود. اصغردرجا پیش را گرفت... حتی یک ذخیره هم نداشتیم و بچه ها گفتند: سیامک لباس بیوش بیا تو...، از اصغر لباس و کفش گرفتم و برای اولین با شدم دفاع چپ (همیشه هافبک یا فوروارد بودم). پس از ۸ ماه که پا به توپ نزده بودم، اما بلحاظ فیزیکی آماده بودم. کار بجایی رسید که از دفاع چپ میرفتم و در نوک حمله شوت میزدم به چهارچوب دروازه. فکرمی کنم نتیجه ۱-۱ شد. پس از مسابقه، هنگام برگشت فرامرز معصومیان دروازه بان تیم ملی با تعجب و ناباوری گفت: «تو که می گفتی فوتبال بازی نمی کنی، اما فوتبال خیلی عالی است، گوش راست آنها را ارکار انداختی و تا نوک حمله می آمدی و شوت هم میزدی...، امروز بهترین بازیکن زمین بودی. بچه ها به او گفتند: سیامک قبلاً بازی می کرد.»

در ادامه همین صحبت طبق معمول، باز اصغر کلک سوژه خنده شد، یکی گفت: «گوش راست آنها سریع بود و اصغر هم اینجور مواقع پادرد می گیره؟!». اصغر نقطه ضعف اش رامی دانست و مجبور بود سکوت کند... چون تکه پرانی های دوستانه و برای خنده زیاد شده بود و همه هم می خندیدند. دلم برای اصغرمی سوخت، چون ترسش هم دوست داشتنی بود، مثل بچه کوچیک ها، و اکنش نشان می داد، و ترسش را پنهان نمی کرد. سال ۶۷ شنیدم اصغردرموشک باران جنگ ایران و عراق در سال ۶-۶۵ کشته شد. روحش شاد. خیلی بامزه بود و خوش خوراک. همیشه می گفت: «سیامک بیابریم جگر بخوریم، من نانث رامی خرم، تو جگرش را بخور (نان ۵ ریال بود و جگر ۱۸ تومان). اما اصغربرای شوخی و خنده این حرفها را نمی زد. خیلی جدی می گفت.»

تایستان ۵۸ دربرگشت در بابل بودیم. گفته شد که فردا یک مسابقه با تیم بابل ترتیب می دهیم. آنزمان فدراسیون فوتبال بابل با آقای ناصر حجازی دروازه بان تیم ملی فوتبال ایران بود. آقای حجازی گفتند: «ما محل استراحت و هزینه خورد و خوراک را تا فردا برای شما حل می کنیم، برای یک دیدار دوستانه با تیم فوتبال بابل.» مسئول اکیب ما گفت: «ما هزینه مینی بوس تا تهران را پرداخته ایم. اگر امروز برویم. فردا باید مجدداً هزینه بپردازیم. و برای ما مقدور نیست. آقای حجازی نپذیرفتند و گفتند ما هم بودجه نداریم. در واقع ما همگی بیکار بودیم و شغلی و منبع درآمدی نداشتیم. این حقیقت بود. سه نفر از این ترکیب (حسین فلاح - بهرام طرز علی و من) هر پولی هم که داشتیم به سازمان می دادیم. مات در صورتی می توانستیم برای مسابقه به شهرهای دیگر برویم که تیم و شهر مربوطه هزینه سفر ما را تقبل می کرد. متأسفانه این دیدار انجام نشد. و برگشتیم تهران. در ضمن پس از انقلاب ۵۷ هر مسئله ایی بی ارزش شده بود، چه رسد به فوتبال؟! تیم ملی ایران هم وضعیت مالی خوبی نداشت.»

بهرام طرز علی



بهرام طرز علی از جانبباختگان قتل عام ۶۷

روزی که دستگیر شد. دیگر تاب تحمل تمام شده بود. به مادرم گفتم: نمی شود که تک تک بچه ها دستگیر شوند و من اینجا باشم، و مادرم می خواست مرا آرام کند. نمی دانستم کمتر دوماه دیگر من هم دستگیر می شوم و در اوین بهرام را در اتاق ۳ بند ۲ می بینم و برای تماس با او، از حیات بند با اتاق آنها و با بهرام حرف میزنم و به همین دلیل پاسدار بند فهمیده و مرا زیر شکنجه می برد. نمی دانستم که در قتل حضار هم بند خواهیم بود و در گوردشت هم همبند می شویم و او در زندان مسئول من میشود. چه روزهای شیرینی با بهرام داشتیم او معنای نجابت تمام بود

وقتی یک قطره بود هنوز
یک فرشته پُر حُجب
با شبنم کوچه ها می دوید
و عشق
آمین گویش بود .

و قتیکه
قطره نمازند
ستاره شد
و چکید .
آسمان کوچه
خیس گریه شد

قطره ای
روی گونه ام
دستی بر شانه ام
و اسب سپید خیال
هر بار - بهانه پرواز می گرفت
تا ابرها - تا باران
تا بهرام بچکد

یک طراوت نجیب
در ادراک محله می دوید ...
همیشه با بهرام ...
از کتاب: «عشق خواهر من است» سیامک نادری

خسروناصر بازیکن تیم دسته دوم آژکس



خسرو ناصر بازیکن دسته دوم تیم آژاکس هلند بود. دروه ای که آژاکس با یوهان کریف فوتبالیست افسانه ای جهان به اوج خود رسیده بود. خسرو دوست علی ربیعی بازیکن جوانان تیم ملی و تیم باشگاه ماشین سازی تبریز بود. محله و بچه های جنوب شهر تهران را خیلی دوست داشت. به همین دلیل تابستان ها به ایران و مهرآباد می آمد و با ما بازی می کرد.

در جام حذفی باشگاههای تهران سال ۵۸ تیم ایزد مهرآباد جنوبی در مقابل تیم تاج (استقلال) درامجدیه تهران بازی داشت. دوسه روز قبل از مسابقه، غلام رضا فروزان دفاع وسط تیم تاج که هم محلی ما بود با عبدالعلی چنگیز به زمین تمرین محله ما آمده بودند. و غلام به آقای چنگیز گفت: «روز مسابقه با ایزد مهرآباد جنوبی، همه اینها رو ببیچون بهم، فیتیله پیچشون کن!» بچه ها این حرف غلام را شنیدند. و به همین دلیل، مسئله برای آنها حیثیتی شد. خسرو ناصر که نوک حمله بود، و مثل اسب سرکش سرعت می گرفت. قرار شد بجای نوک حمله، در دفاع راست و در مقابل عبدالعلی چنگیز که گوش چپ تاج بود، قرار بگیرد. بچه ها گفته بودند، نتیجه مهم نیست. فقط عبدالعلی چنگیز را طوری مهار کن که نتواند نفس بکشد. زیرا غلام فروزان نمی بایست چنین حرفی درباره بچه محله ها ی خودش می گفت. من بهمراه دوستم آقای محمد اطهری داور فدراسیون فوتبال ایران، و یکی از کمک داوران همیشگی آقای جعفر نامدار، در مسابقات جام تخت جمشید و داور برجسته فوتبال ایران و آسیا، در جایگاه داوران فوتبال نشسته بودیم. در دوران سربازی من، آقای اطهری کارمند ارتش در «گروه مخابرات ستاد مشترک» بود. و از آنجا باهم آشنا شدیم. در این تیم بهرام طرزعلی دروازه بان و حسین فلاح دفاع لیبرو، بدست رژیم جنایتکار خمینی اعدام شدند. تمام تماشاگران پرسپولیس ها تیم ایزد مهرآباد جنوبی تشویق می کردند. عبدالعلی چنگیز آنچنان مهار شده بود که یک حرکت کوچک هم نتوانست انجام دهد. کار بجایی رسید که در جنگ بین خسرو ناصر و عبدالعلی چنگیز، حتی تماشاگران در جایگاه تاجی ها نیز به تشویق خسرو ناصر می پرداختند... خسرو ناصر همانجا گل کرد. همه استادبوم خسرو ناصر را تشویق می کردند. محمد اطهری از من پرسید: «خسرو در تهران می ماند؟». گفتم نه برمیگردند، در تیم های باشگاهی ایران بازی نمی کند. فقط بخاطر بچه های مهرآباد جنوبی و دوستش اینجا آمده. آقای اطهری گفت: «کلاس بازی خیلی بالاست. قهوقاره او تیم ملی ایران است.» گفتم: بله. کار به جایی رسیده بود که نه تنها چنگیز مطلقاً خنثی و قفل شده بود، بلکه خسرو از دفاع راست تا گوش راست مثل یک پیستون جلو میرفت و برمی گشت. تماشاگران و حتی تاجی ها بی دریغ خسرو و ایزد مهرآباد را تشویق می کردند. در دقیقه ۷۰ بازی خسرو در زمین تاج بود که یکباره بازی چرخید و توپ یکباره به چنگیز رسید و او باتوپ سرعت حرکت کرد. خسرو ۲۰ متر از چنگیز عقب بود، خسرو تمام جانش را گذاشت سر همان استارتی که زد، آنچنان به سمت چنگیز دوید که همه استادبوم بلند شدند و تشویقش کردند، همه ما بوجد آمده بودیم. باور کردنی نبود از فاصله ۲۰ متر عقب تر، به سرعت به چنگیز رسید و توپ را بلافاصله و مثل آب خوردن از چنگیز ربود و درجا با یک چرخش سریع برگشت و بی مهالبا همان سرعت و سرکشی به سمت دروازه تاج تاخت. تماشاگران همه میخکوب ایستاده بودند. صدای تشویق تماشاگران و حتی تاجی ها یک لحظه قطع نمی شد. در وسط راه، عضله ساق پای او گرفت و دیگر نتوانست قدم بردارد. من قبلاً خسرو را در بازی هایمان دیده بودم. در تهاجم پایتوب یک اسب سرکش مهار ناپذیر بود! اما این خسرو، در مقابل تاج، برای بچه های محله مهرآباد جنوبی شاهکار کرد. به خسرو گفته بودند: «ده تا گل بخوریم، اما چنگیز را نمی گذاریم تکان بخورد!» خسرو در حالی از زمین خارج می شد که تمام استادبوم به احترامش بلند شدند. و هنگامی که از استادیوم و از قسمت جایگاه تاجی ها به رختکن می رفت. تماشاگران تاجی همه به احترام او بلند شده بودند و دست میزدند و با کلام و شعار ابراز محبت می کردند. هیچ کس نمی دانست که، پدیده ایی که امروز شاهدش بودند، بازیکن آژاکس آمستردام است. بسیار خاکی و ساده بود. همیشه گیتارش را هم می آورد و در سفر تیم به شمال ایران (دریا) برای ما آهنگ های زیبایی می زد. تیم تاج ۴-۰ ایزد مهرآباد را شکست داد. حقیقت آن بود که حتی تیم ایزد مربی نداشت. و تنها با جمع آوری همین بازیکنان برای جام حذفی پا به میدان گذاشته بود. پیروز این میدان کسی نبود جز خسرو ناصر، پدیده ایی که چشم همه را خیره کرد. نوک حمله ایی که در نقش دفاع راست، نه تنها چنگیز را محو کرد، بلکه ستاره بی چون و چرای زمین بود. پس از این بازی بسیاری از تیم ها از جمله تاج و پرسپولیس و... سراغش را گرفتند اما او خانواده اش در هلند بود و تنها به تهران می آمد و در زمین های خاکی تهران بازی میکرد. و با برای تمرین فوتبال یکی دوبار هم به زمین شماره ۲ استادبوم صد هزار نفری آریامهر می رفتیم.

تابستان سال ۵۸ بود پس از مسابقه فوتبال رفتیم ساحل و شنا... اولین بار بود می دیدم حسین فلاح میرقصد. همه می خنددیم، چون رقص او یک حرکت ابداعی بود که تنها خودش می توانست آنطور برقصد، شبیه حرکات کاراته و رزمی ریتمیک. یک روز قبل از اینکه به تهران برگردیم، حسین فلاح گفت: «من باید برگردم» در تهران کارتشکیلاتی داشت (سازمان مجاهدین). همه از رفتن اش ناراحت بودند، و من بیشتر از همه، احساس کردم، جانم و روحم می رود... حتی پدرم حسین آهنگر، خیلی حسین فلاح را دوست داشت و برایش احترام قائل بود. یکروز حسین آهنگر از من پرسید: ساعتت چی شده؟ (ساعت زیبایی برایم خریده بود که صفحه اش آبی رنگی داشت). به حسین آهنگر گفتم: «ساعت را دادم به حسین فلاح». پدرم می فهمید که چقدر دوستش دارم. حسین بدلیل قرارهای تشکیلاتی که داشت نیازمند ساعت بود وقتی از من پرسید ساعت چنده؟ باید فلان ساعت آنجا باشم! گفتم من ساعت نمیخوام، این دکوره. تو استفاده کن. خیلی نجیب بود، راحت گرفت و بست و یک لیخندی هم زد. پس از سی خرداد ۶۰ هم حسین فلاح را می دیدم و باهم قرار می گذاشیم... و بنوعی ارتباط تشکیلاتی هم داشتیم. تا بتوانیم برای روزی ضربه می خوریم و ارتباط تشکیلاتی مان قطع می شود، مجدداً وصل شویم. آخرین بار که حسین را دیدم شهر یورسال ۶۰ بود. حسین هم در سال ۶۰ دستگیر و سال ۶۱ اعدام شد.

دو عکسی که دیشب ۲۸ بهمن ۹۶ بدستم رسید. چهل سال پیش، آنروزها که تمام زندگیم فوتبال بود.



تیم فوتبال جوانان ایزد مهرآباد - تابستان ۵۶ یا ۵۷. ایستاده از چپ: حمید فرهانی- سیامک نادری- اکبر محمدی - اسامی دوستان دیگر یادم نمی آید. بجز نفر اول نشسته از ست چپ: عباس. افراد دیگر یادم نمی آید. همگی درس ۱۶ و ۱۷ سالگی بودیم. عکس در زمین سراسیاب (شماره ۲) تهران است. مربی تیم: آقای یدالله سلسله جو بازیکن تیم ملی جوانان ایران بود.



این عکس دقیقاً یاد می آید. اما فکرمی کنم زمین شماره ۲ استادیوم یکصد هزار نفری آریامهر باشد. سال ۵۷ با تیم فوتبال باشگاه ایزد مهر آباد برای تمرین به آنجا رفته بودیم... در این تیم من از همه کم سن و سال تر، زیر ۱۸ سال بودم. و بازیکنان ۲۶، تا ۲۸ ساله هم داشتیم. چون زمین باشگاه پتروشیمی چمن افریقای داشت... و دیواره. شاید هم زمین فوتبال پایگاه شکاری یکم باشد.

زمین هزارمتری وحسین فرکی وحبیب خبیری

یادم می آید یکسال پیش ترازا این، در زمین هزارمتری در خیابان قزوین بالای دخانیات (محله حسین فرکی بازیکن تیم پاس و تیم ملی ایران) می خواستیم در زمین هفت نفری موسوم به «هزار متری» در مقابل تیم فرکی (اسم تیم شان یادم رفته) بازی کنیم. در تیم حسین فرکی، حبیب خبیری هم بازی می کرد. حسن جشنی وند هم گوش چپ بود که بدست رژیم خمینی اعدام شد. من جوانترین عضو تیم، ۱۶ یا ۱۷ ساله بودم. به من گفتند تو حسین فرکی را بگیر و هر کجا رفت بچسب به او. من قدرت تکنیکی بالایی داشتم اما قدرت فیزیکی نداشتم. زمین کوچک و تیم هفت نفره هم، اجازه گردش بازی را نمی داد. یکبار خواستم حسین فرکی را مهار کنم. از نزدیک پیچیدم به پایش، تا بتوانم تنگاتنگ مانع او بشوم و توپش را ببرایم، یا مانع حرکت و مانورش شوم. یکبار دیدم توپ را کشید سمت راست، و من را که به او چسبیده بودم، همراه با پای راست کشید و مرا و توپ را شوت کرد، توپ چسبید به دروازه و من هم نیمه راه رها شدم. ران پای حسین فرکی با ۱۹۰ سانتیمتر قد، از کمر من کلفت تر بود. تازه فهمیدم که بلحاظ فیزیکی توان رویارویی با آنها را ندارم. اما از اینکه کنار آنها و بویژه حبیب خبیری بازی می کردم احساس غرور داشتم در این سن و سال همبازی آنان هستم. زیر حبیب را از اولین سالی که در جوانان ایران بازی کرد می شناختم و دوستش داشتم. کدام ایرانی و کدام فوتبال دوستی است، عاشق حبیب نباشد؟! حبیب تنها بازیکنی بود که اخطار نگرفت. تنها بازیکنی بود که همیشه، تماشاگران تیم مقابل، او را تشویق می کردند! حبیب برای همه و همیشه ستودنی بود، و ستودنی ماند. نمی دانستم که سه سال بعد چهارتن از آن بازیکنان در زندان خواهند بود: حبیب خبیری و حسن جشنی وند و حسین فلاح و خودم ویا حتی بیشتر از این تعداد... حتی دروازه بان هما آقای امان الله نقدی هم در بند دو در اتاق ۵ زندانی بود و یکبار با هم در راهرو مخفیانه صحبت کردیم... من در اتاق ۷ بودم. در راهرو به من گفت: «اینجا کسی منو نمی شناسه!، تو هم به کسی نگو من رو اینجا دیدی!»

قرارگاه اشرف وحسن نایب آقا

سال ۸۶ در قرارگاه اشرف، دکتر جلیل ارسنی که تازه به مجاهدین پیوسته و دکتر مقررما بود و بدلیل وضعیت پا و زانو ها، مچ پا و کمر دستها و آرتروز گردن، ویزیت می کرد و خودش هم فوتبالیست بود. روزی به من گفت: «حسن نایب آقا گفته: «سیامک بهترین فوتبالیست قرارگاه است.» او این حرف را از مسئول امداد پزشکی مقر کناری ما (مصطفی - مربی والیبال هم بود) شنیده بود. من تا آن زمان از چنین مسئله ای بی خبر بودم. اما داستان برمی گشت به سال ۷۲ و جام سیمرغ در ۲۶ مهر که چهار تیم فوتبال در اشرف وجود داشت و ما تیم آذرخش (مرکز ۱۱) بودیم. امید برومند (ناجی) که یکی از شکنجه گران زندانهای سال ۷۳ پروژه رفع ابهام بود بدلیل فشار بیش از حد و راه و روش غلط در فوتبال، با اعتراض اعضای تیم مواجه شد. و مجبور شدند، او را تغییر بدهند و حسن نایب آقا مربی تیم آذرخش شد. به حسن نایب آقا گفتیم: «ناجی گفته: سه روز بیشتر وقت نداریم برای آماده کردن تیم بلحاظ فیزیکی و تکنیکی و تاکتیکی!، باید به شیوه تکاوری تمرین کنیم تا آمادگی کسب کنیم!». همان روز اول چندین ساعت آنقدر فشار آورد که همه از دور خارج شدند...، من عضله ساق پایم سنگ شده و نمی توانم بدوم ویا راه بروم. بازی گوید باید فشار بیشتری بیاوری تا باز شود؟. من ویا چند نفر مثل من یکسال است که فوتبال بازی نکرده ایم، دو روزه نمی شود هم بدنسازی کرد و هم کار تاکتیکی؟. حسن نایب آقا برخلاف مسئولین تشکیلاتی، فوتبال را می فهمید. و به من گفت: «تو اصلاً نمی خواهی در تمرینات شرکت کنی. فقط برو در حمام و ساق پایت را بگیر زیر آب گرم، و استراحت کن و حتی به زمین فوتبال هم نیا». و ادامه داد: «۲ روزه که نمی شود بدنسازی کرد؟، چه رسد به کار تاکتیکی؟. بالاترین چیزی که از شما می خواهیم این است که هر کسی بازی خودش را بکند. این دوروز برای آشنایی شما با هم است، و هیچ دستور العمل تکنیکی و تاکتیکی کارایی ندارد و فقط مانع است برای تیم و شما.» من حتی برای بازی اول فقط توانستم بیشتر از یک نیمه بازی کنم، و باز عضله ام گرفت و از زمین خارج شدم.



عکس تیم هما

حسن نایب آقا را از سالهای قبل ۵۴-۵۵ به بعد می شناختم. و گاهی به زمین تمرین هما می رفتم و تماشا می کردم. تیم هما تیم سیاسی بود. از حبیب خبیری گرفته تا محمود نقوی و حسن نایب آقا و سهام میرفخرایی و امان الله نقدی و... هوادارانمان بودند و... حسن نایب آقا فرد بسیار با شخصیت و با پرسنسی بود. در سال ۶۸ در ارتش آزادیبخش فرمانده تیپ بود. و در سال ۷۳ از مسئولینی بود که در زندانی و شکنجه کردن اعضای سازمان شرکت

داشت. رجوی آگاهانه چنین افرادی را به چنین آلودگی هایی می کشانند تا راه بازگشت نداشته باشند. همان شیوه ای که لاجوردی به خمینی پیشنهاد داده بود که وزرا و وکلای مجلس را به زندان اوین می کشانند تا آزمایش پس بدهند که آیا به نظام وفادارند یا نه؟. و باید در شکنجه زندانیان ویا... شرکت می کردند.

همچنانکه در مصاحبه هفته گذشته با میهنی تی وی گفتم، حسن نایب آقا اینک تبدیل شده به عنصر سرکوب رجوی در آلبانی.

یکی از کارمندان وزارت کشور آلبانی (فلوری) در سال ۹۳ به یکی از نفرات جدا شده گفت: «سازمان همیشه بایک بسته پول درشت (با بازکردن دستاوش از هم، حجم زیاد پول را نشان می داد) به سراغ نمایندگان مجلس آلبانی می آید و آنها را می خرد.» منظور او رابط سازمان حسن نایب آقا است. کما اینکه ملاقات اولیه نیز به گفته اودرگرنترین هتل تیرانا صورت گرفت. این نمایی از قدرت نمایی سازمان در برابر دولت آلبانی و احزاب و پارلمانترها است.

به همین دلیل من وقتی اسم حسن نایب آقا که فوتبالیست تیم ملی و هما بود و در ارتش هم سال ۶۸ فرمانده تیپ بود. جزء کادرهای زندان سال ۷۳ شنیدم باور نکردم نمی خواستم باور کنم! زیرا فرد باپرنسیبی بود! اما همه ما می دانیم که تشکیلات و سرسپاری به رهبری عقیدتی و الزام به تشکیلات، بالاتر از پرنسیب های فردی است! میدانم باورش برای کسی که در تشکیلات سازمان نیست، مشکل است! او حتی کتاب هنر گوش کردن و هنر بودن اریک فروم را هم ترجمه کرده است؟! همه ما در سازمان می دانیم که کار یک (اصلی) کادری بالای سازمان این نیست که کتاب اریک فروم را ترجمه کند؟! کتاب خواندن روشنفکری است چه رسد به ترجمه آن؟! و روشنفکر یعنی ضد مبارزه و فرد غیرمسئول! بنابراین نیاز سازمان است تا حسن نایب آقا برای وجهه بیرونی چنین کتابی ترجمه کند. و از قضا هنر گوش کردن را! من حسن نایب آقا را در کمپ بابرو در آلبانی دیدم، او خیلی خوب در دستگاه سرکوب رجوی حل شده است. در واقع هنر رجوی همین است که از چنین اشخاصی استفاده می کند، کسانی که با نیت پاک به سازمان پیوسته اند، و در دستگاه رهبری عقیدتی چه بفهمند و یا نفهمند و یا از همه بهتر، خود را به نفهمی بزنند، دچار دگر دیسی شده اند! روش و سیاست رجوی، همه را شریک جرم کردن، به منظور بستن دهان آن ها و بکارگیری آنها برای همیشه است. البته توجیهاات جنایت خمینی و... عاملی است که رجوی هر چیزی نامشروعی را با آن مصادره و مشروع می کند.



حسن نایب آقا فوتبالیست تیم ملی ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین و باشگاه هما، یکی از با اخلاق ترین فوتبالیست های ایران، تبدیل به بخشی از دستگاه سرکوب و فساد رجوی شده است.

امضای حسن نایب آقا بعنوان نماینده ساکنین در آلبانی در سایت های مجاهدین و ایران افشاگر موجود است. سازمان برای پیشبرد کثیف ترین کارهایش همیشه از چنین افرادی استفاده می کند، در حالیکه حسن نایب آقا بلحاظ موقعیت ورده تشکیلاتی در آن سطحی نیست که نماینده تمام اعضای سازمان در آلبانی باشد؟! استفاده از چهره نایب آقا برای پوشاندن همین فساد و جنایت است. در آلبانی موارد بسیاری را شاهد بودیم که سازمان متوجه می شد یکی از اعضا قصد خروج دارد. و پیشاپیش سازمان پیش دستی می کرد و او را اخراج و در خیابان رها می کرد. بدون اینکه هزینه زندگی بپردازد. این در شرایطی است که طبق قرارداد با کمیساریا، سازمان موظف است به اعضای جدا شده هزینه بپردازد! و خودش این امر را تقبل کرده بود. حتی زمانی که کمیساریا به تعدادی که نمی خواستند از سازمان پول بگیرند و خود پول می پرداخت. سازمان و مریم رجوی مانع شدند و به کمیساریا گفتند: شما پول را ندهید ما خودمان می دهیم. تا با اهرم هزینه مالی بتوانند کماکان قلاده های برده ساز را در اختیار داشته باشند. حتی مریم رجوی در مورد یکی از زنان جدا شده هم همین کار را کرد و پولی به او نپرداخت و گفت: «باید نامه نوشته و پدرت را محکوم کنی!». آن خانم جدا شده گفته بود: «من نه با پدرم تماسی دارم و نه دیداری با او داشته ام.»

یکی از جدا شدگان در آلبانی که خود در زندان رجوی بود، درباره بکارگیری چنین افرادی توسط رجوی، به من گفت: «پس از ضربات ۷ تیر و ۸ شه ریور سال ۶۰ لاجوردی به خمینی گفته بود: اگر می خواهی از سرسپردگی و زیرو نماینده مجلس و ... مطمئن شوی، باید که پای آنها را به شکنجه و اعدام در زندان بکشی، تا مطمئن شویم که با ما هستند.» به همین دلیل حسن نایب آقا در پروژه رفع ابهام و زندان سازی رجوی در سال ۷۳ نیز بکار گرفته شد.

حضیض یک قهرمان ملی فوتبال

رجوی از سال ۱۳۸۰ به بعد در نشست و محاکمات موسوم به طعمه را راه انداخت. و غسل هفتگی را به همه تحمیل کرد. از این پس همه اعضا باید هر چیزی که به ذهنشان می زند از مسائل جنسی و یا دیدن زنان مجاهد و یا دیدن برنامه تلویزیونی سیمای مقاومت و زنان خارج از تشکیلات...، باید بنویسد و هر هفته در حضور جمع و ترکیبی که مشخص شده است بخواند. حتی مردانی که همسر داشتند اگر یک لحظه به ذهنشان بزند که یاد زن قبلی و طلاق داده شده بیفتند، باید در جمع بخواند که وقتی این آهنگ را شنیدم یاد همسرم افتادم که این خواننده یا ... را دوست داشت. و تعهد می کنم که از این پس این عفریته و استفراغ خشک شده، دیگر به ذهن من نیاید و یا شاخص قراردادن خواهر مریم، به انقلاب پاک مریم وفادار باشم.

در سال ۱۳۹۴ به غسل روزانه و در آلبانی به غسل در صحنه تبدیل شده چیست؟! (در آلبانی نفرات سازمان سواراتوبوس می شوند، ۲ نفر در انتهای اتوبوس هستند، یکی از آنها دو انگشتش را به جواد خراسان که از مسئولین سازمان است و در جلو اتوبوس سر پا ایستاده نشان می دهند، و دیگری

۴ انگشتش را، آنگاه جواد خراسان در نشست در پایگاه سازمان، همین فتح الفتوح را برای دیگران نقل می کند که، بچه ها آنقدر پیشرفت کرده اند که درجا در صحنه فاکت ها و موارد جنسی شان را حتی بصورت ایستاده در اتوبوس هم گزارش می کنند. (شرم آور نیست که مجاهدین سوار اتوبوس شوند و در اتوبوس چند زن را ببینند و هر کدام به تعداد نفعاتی که مسائل جنسی به ذهنشان زده، درجا و همانجا به مسئولشان با انگشتشان، نشان بدهند و گزارش کنند. همچنین اعضای سازمان در آلبانی باید فاکت های جنسی خودشان را بهنگام تردد در خیابان ها و... بصورت درجا به نفر کنار دستی شان بگویند. یکی از اعضای قدیمی سازمان که در سال ۱۹۵ از سازمان جدا شد، گفت: «من با س- ی به خیابان رفته بودیم او هر یکی دودقیقه، به من می گفت: «من الان یک فاکت یا دوفاکت جنسی داشتم. من از دستش خسته شدم، و به او گفتم: «بس کن این کثافت بازیها را، حالمو داری بهم میزنی... چند ماه بعد س- ع هم از سازمان جدا شد.) چون این بحث جنسی تنها به ابزار سرکوب شما و تشکیلات تبدیل شده و هیچ کارکرد دیگری ندارد! شما خوب می فهمید چه می گویم! و چگونه این مسائل روی سرافراد آواری کنید!، و هر مسئله ای را به آن ربط می داده، و فرد را در هم می شکنید. همه افراد می دانند که اگر حرفی بزنند، با چنین تهمت و سرکوبی مواجه می شوند. و راستی کیست که تاکنون با چنین بی حرمتی کثیف و در هم شکننده ای در تشکیلات مواجه نشده باشد؟!، یک نفر، و لوتنها یک نفر را نام ببرید!.

یک روز حسن نایب آقا در تیرانا - آلبانی، همراه اعضای دیگر سوار اتوبوس می شوند و حسن نایب آقا همان لحظه چهار انگشتش را به افراد ته اتوبوس نشان می دهد (یعنی من چهار فاکت جنسی در اتوبوس با دیدن زنان آلبانیایی داشتم) و نفرات ته اتوبوس هم ۲ و ۳ انگشت نشان می دهند. هر کس تعداد بیشتری بگوید، او ایدئولوژیک تر و مریمی تر و انقلابی تر است! زنان آلبانیایی نمی دانند که معنی این انگشت نشان دادن در انظار عمومی، چیزی نیست جز چهره و قدوقواره جنسی آنها؟! اگر چنین بی حرمتی را بدانند همانجا یک سیلی محکم می خوابانند به گوش حسن نایب آقا، که شما دیگر چه جانوران و قیچی هستید، که چنین حرمت زنان مردم در خیابان را، به بازی کثیف ایدئولوژی جنسی و روانی خود مبدل ساخته اید.

اگر حسن نایب آقا را در آلبانی دیدید نگاه کنید، چند انگشت به دیگر اعضای مجاهدین نشان میدهد! این تعداد زانی است که در یک لحظه و در یک اتوبوس در ذهن و ضمیر حسن نایب آقا و رهبری عقیدتی اشت می گذرد. ممکن است خنده دار باشد، اما اگر حسن نایب آقا دو انگشت را بعلامت پیروزی نشان بدهد، مردم ممکن است فکر کنند، علامت پیروزی است، در حالیکه علامت دو لحظه جنسی است. و یا معکوس، علامت جنسی را بعنوان علامت پیروزی بگیرند! نایب آقا به چنین حسیض و ذلالتی فرو غلتیده است.

در روزهای پایانی بهمن هستیم. اگر برآیند انقلاب ۵۷، محصولش رجوی بود، باید گفت که این انقلاب ویرآیندش چوب دوسرطلا است. یکسر آن خمینی و خامنه ای و ولایت فقهاتی، و یکسر دیگر این چوب دگر دیس و طلایی شده رجوی و رهبری عقیدتی است.

همیشه همین است با خاطرات شیرین شروع می کنیم و خاطرات مان به تلخی و زهروراه تبدیل میشود. گناه از من و خاطرات نیست، روزگار را چنین به نکبت و سیاهی و کثافت آلوده اند.

سیامک نادری ۲۹ بهمن ۱۳۹۶

سایت حقیقت مانا - سیامک نادری ۲۹ بهمن ۱۳۹۶